

مروری بر داستان نقش روی دیوار نوشته ویرجینیا وولف

نوشته میترا داور

با آغاز جنگ جهانی اول؛ ناآرامی‌های جنگ؛ تغییرات گسترده‌ای را در ادبیات و فلسفه و شیوه‌ی نگارش پدید آورد. یکی از تأثیرگذارترین افرادی که شیوه‌ی سنتی نوشتن را تغییر داد ویرجینیا وولف بود؛ ویرجینا وولف با نوشتن نقش روی دیوار، طرح سنتی داستان‌نویسی را تغییر داد. داستانی که هدفش بازگویی و گره‌گشایی داستانی نیست. نویسنده، خواننده را به سمت مجموعه‌ای از سؤالات بدون پاسخ هدایت می‌کند، شروع زمانی داستان نیمه‌های ژانویه است؛ و راوی در یک گستره‌ی زمانی؛ خواننده را با خود به ضمیر ناخودآگاه خویش می‌کشاند. اما آنچه از نقش روی دیوار برمی‌آید؛ شاید اصلی‌ترین دیدگاه؛ همان دیدگاه ضد جنگ ویرجینیا وولف است؛ روایتی که از میانه‌های ژانویه آغاز می‌گردد و طرح آتش و رژه شهسوار و بعد این نقش روی دیوار، ذهن راوی را از ترن مترو؛ تا عمق هستی پیش می‌برد. داستانی سیال ذهن، در گستری شکل‌گیری قرن بیست و یکم؛ جهانی سراپا آشفته؛ که راوی خود نیز؛ نمادی از این آشفتگی است. هیچ مرجع جغرافیایی و زمانی ندارد. درباره شخصیت اصلی "من"، جنسیت، سن، هویت، شغل، ظاهر، تجربه و غیره چیزی نمی‌دانیم.

نخستین بار شاید در نیمه‌های ژانویه سال جاری بود که تا سرم را بلند کردم چشمم به نقش روی دیوار افتاد. برای پیدا کردن تاریخ دقیق لازم است انسان به خاطر بیاورد چه دیده است. من اکنون

به یاد آتش میافتم؛ و پردهٔ یکدست نور زرد روی صفحهٔ کتابم؛ سه گل داوودی درون جام شیشه‌ای گرد روی طاقچه..

به‌طور خلاصه، "نشانه روی دیوار" توسط شخصی روایت می‌شود که به یاد می‌آورد که متوجه یک علامت روی دیوار خانه خود شده است. اما داستان در واقع «درباره» علامت روی دیوار نیست، بلکه چیزی است که راوی را به فکر کردن، تفکر و یادآوری وادار می‌کند. ذهن راوی علاوه بر حدس و گمان در مورد اینکه علامت روی دیوار چه چیزی ممکن است باشد - یک سوراخ کوچک، یا شاید یک برگ گل رز باقیمانده - به پرسش‌ها و مراقبه‌های بسیار بزرگ‌تری سرگردان می‌شود، مانند ماهیت زندگی، جایی که شکسپیر از آن الهام گرفت، و حتی زندگی پس از مرگ چگونه است

باوجوداینکه داستان از روایت عادی؛ داستان رئالیستی برخوردار نیست اما واژه‌های کاربردی روایت از جمله "آتش پرده یکدست زرد؛ نمادهایی هستند که روایت را از سطح ناخودآگاه به لایه‌های خودآگاه ذهن می‌تواند هدایت کند. و در ادامه داستان؛

از پشت دود سیگارم نگاه کردم و چشمم لحظه‌ای به آتش زغال‌سنگ افتاد و خیال کهنهٔ آن پرچم ارغوانی که بالای برج قلعه تکان می‌خورد به سرم آمد و به یاد رژه شهسواران سرخی افتادم که سواره از کنار تخته‌سنگ سیاه بالا می‌رفتند

به لحاظ نگاه ساختاری به این متن، می‌توان گفت پاراگراف اول داستان؛ واژه‌های تعیین‌کننده‌ای؛ جهت جهت‌گیری ذهنی نویسنده؛ خودنمایی می‌کند؛ آتش ... پرچم؛ قلعه؛ رژه شهسوار نویسنده، بال‌هایش را می‌گشاید و جسورانه؛ سیر حرکت انسان را در یک پروسه‌ی زمانی گسترده‌تر از نگاه می‌گذراند.

پس اگر بخواهیم زندگی را با چیزی مقایسه کنیم، باید آن را تشبیه کنیم به پرتاب شدن در تیوب { =
مترو لندن } با سرعت پنجاه مایل در ساعت و فرود آمدن در انتهای دیگر بدون حتی یک سنجاق
باقی مانده در موها! پرتاب شدن به پیشگاه خدا سرتاپا برهنه

راوی، روایت کننده‌ی؛ دنیای پیچیده‌ی درونش است و خواننده را با خود با تغییر روند فکریش به جلو می‌برد.
آنچه این متن سیال را به هم گره می‌زند؛ همان نقش روی دیوار است که نویسنده بعد از گشتن در فضای ذهن
خود؛ دوباره برمی‌گردد به همین نقش. در طی داستان ما از جنسیت و سن و دیگر ویژگی‌های نویسنده مطلع
نیستیم.

شخصیتی که او در این متن بازآفرینی کرده است، جهان را در فرآیند تفکر خود نشان می‌دهد. او دنیا را از منظری
غیر متعارف می‌بیند.

از یک سو، به سلطنت چارلز اول اشاره می‌کند که کاملاً نامحبوب بود و تصمیماتش باعث جنگ داخلی شد و
جدول اولویت ویتاگر که سیستمی را ترسیم می‌کند که تحمیلی اداره می‌شود. از سوی دیگر، به کنوانسیون‌های
اجتماعی دیگری مانند «یکشنبه‌ها در لندن»، «پیاده‌روی بعد از ظهر یکشنبه»، «ناهارهای یکشنبه»، «شیوه‌های
صحبت کردن»، «عادات»، «خطر لعنت بی‌نام» یا رومیزی ساخته‌شده از مليله» که می‌توان آن را نمایانگر قوانین
تحمیلی این نگاه اقتدارگرایانه دانست

کجا بودم؟ صحبت از چه بود؟ درخت؟ رودخانه؟ داؤنر؟ سالنامه ویتکر؟ گلزارنرگس؟ چیزی به خاطر
نمی‌آورم. همه چیز دارد می‌جنبد، می‌افتد، می‌غزد، ناپدید می‌شود... ماده منقلب است. کسی بالای
سرم ایستاده می‌گوید « نمی‌روم بیرون روزنامه‌ای بخرم » « خوب؟ » « گرچه روزنامه خریدن
بی‌فایده است... هیچ وقت اتفاقی نمی‌افتد.

نفرین به این جنگ. خدا لعنت کند این جنگ را!!!

راستی، نمی‌دانم آن حلزون، روی دیوار چه می‌کند. ها، نقش روی دیوار! یک حلزون بود.

اما چرا نقش روی یک دیوار یک حلزون است؟

در خصوص، کلمه ی کاربردی در متن، که همان نقش روی دیوار " حلزون " است. حلزون از نظر فیزیکی هم نر و هم ماده است بنابراین می‌تواند در یک زمان هم تخم و هم اسپرم را تولید کند. با آنکه پا ندارد ولی خیلی راحت بر روی زمین جابجا می‌شود و دهن و مخرجش یکی است.

اینکه تا چه حد ویرجینیا وولف به انتخاب این حیوان در نقش روی دیوار آگاهی داشته مشخص نیست؛ اما آنچه که از داستان برمی‌آید، سیر حرکت زندگی دوری انسانی بدون جنسیت و یا هر دو جنسیتی، که از یک مبدا شروع می‌کند و به همان مبدا می‌برمی‌گردد، با یکی بودن مخرج و دهان این حیوان؛ با مسیر حرکت داستان کاملاً هماهنگ است. در هر حال نقش روی دیوار چالشی جدید در شیوه ی داستان نویسی است که همواره پویایی خود را در تاریخ ادبیات حفظ می‌کند.

وولف به طور مستقل؛ احساسات پیچیده و ظریف خود را نسبت به زندگی و واقعیت در این داستان منعکس می‌کند. او نویسنده ای است صاحب سبک و آوانگارد؛ که دغدغه های مدرن زندگی از جمله جهان هستی و جنگ ... را بدون قراردادهای داستانی خلاقانه می‌نویسد.

" اگر نویسنده انسانی آزاد بود و نه یک برده، اگر می‌توانست آنچه را بنویسد که خود برمی‌گزیند نه آنچه باید، اگر می‌توانست اثر خود را بر اساس احساس خود نه بر پایه‌ی قراردادهای بیافریند، آنگاه هیچ طرح داستانی، کمدی، تراژدی، ماجراهای عشقی و یا فاجعه‌ها به سبک‌های پذیرفته‌شده بیان نمی‌شد و شاید حتی دکمه‌ای را به شیوه‌ی خیاطان خیابان باند نمی‌دوختند. زندگی یک‌رشته لامپ

نیست که به ترتیب ردیف شده باشد بلکه پرتوی نورانی است، پوششی نیمه شفاف که ما را از زمان شروع ضمیر ناخودآگاه تا پایان در خود گرفته است. آیا رسالت رمان نویس آن نیست که این روح ناشناخته، متفاوت و بی‌حدومرز را، هر قدر نامعمول و پیچیده، به‌گونه‌ای انتقال دهد که تا حد امکان کمتر بیگانه و ظاهری بنماید؟" ویرجینیا وولف